نامت چه بود اما؟

درباره ناصر منصوري مجاهدي كه هنگام دار زدن از كمر به پائين فلج بود

**نامت چه بود اما؟...**

سياهان لينچ شدند.

سرخ پوستان قتلعام؛

و فلسطينيها

رانده از خانه ها و زيتونهايشان...

سياهان، سياه بودند

سرخپوستان، سرخپوست

و فلسطنينها، فلسطيني

اما تو، نامت چه بود؟

وقتي كه فقط چشمهايت فلج نبودند،

و حلقة دار را

برگردنت ديدي.

نه سياه بودي ، و نه سرخ

و نه فلسطيني،

اما، كشتند تو را

بي‌صداتر از يك هارلمي،

بينامتر از يك مايا.

مظلومتر از همة يتيمان فلسطيني،

با آن تن بي‌حسِ لمس

تو را در سكوت آشنايان

و فرياد خائنان كشتند.

راستي، اما، آيا

آن نام، كه نام تو بود

چه بود؟

در تقديم نامة شعر به مجاهدي اشاره كرده ام كه در قتل‌‌عام67 به دار آويخته شد. به گزارش يك همبندش كه بيش از دو سال در كنار ناصر منصوري در زندان اوين بوده است او از دانشجوياني بود كه در بخش كارگري سازمان فعاليت مي كرد و پس از دستگيري به 15سال حبس محكوم شده بود.«ناصر منصوري» كه بنا به شهادت همبندانش هنگام به دار آويختن از كمر به پائين فلج بوده است.

از آن روز كه اين خبر را خوانده ام به راستي آرام و قرارم را از دست داده ام. هرچه فكر مي‌كنم كه ناصر براي رژيم چه خطري داشت نمي فهمم. نه اين را مي فهمم و نه ميزان شقاوت و سفاكيت آخوندها را. هردو اين مقولات را بايد از نو، براي هزارمين بار از نو، باز شناخت. زندانيان بسياري بارها از «ناصر» و نحوه به دار زدنش ياد كرده اند. در گزارشي آمده است كه ناصر تا قبل از فلج شدنش از زندانيان بسيار مقاوم و مسئول بود. در يكي از بندها به عنوان مسئول بند معرفي شده بود و در سازماندهي اعتصابها و اعتراض ساير زندانيان نقش فعالي داشت. از جمله يك بار كه سهميه نان زندانيان بدون هيچ دليلي توسط پاسداران كم شد آنان تصميم به اعتصاب مي گيرند و ناصر گاري مخصوص نان را در مقابل چشم پاسدار مزدور به بيرون بند هل مي‌دهد و در ادامه در برابر تهديدها و رجزخواني‌هاي پاسدار داوود لشگري مي‌ايستد بي آن كه بيمي به خود راه بدهد. مي‌ايستد و به كم شدن(در واقع به دزديدن) نان زندانيان اعتراض مي‌كند. پاسداران او را به زير هشت بند مي برند و به شدت كتك مي‌زنند. ساير زندانيان كه صداي كتك زدنها را مي شنوند به اعتراض برمي خيزند و با كوبيدن مشت و لگد به در بند فرياد مي كشند و اعتراض مي كنند. اين وضعيت تا خرداد67 ادامه مي‌يابد.

برادرم حسين فارسي، كه خود ده سالي در زندان بوده و مستقيماً شاهد بسياري از جنايتها، و از جمله قتل‌عام سال67 بوده است، مطلب كوتاه و تكان دهنده‌اي نوشته است كه نقل مي‌كنم: «يك روز صبح زود متوجه سر صدا در بيرون سلول شدم. وقتي از پنجره به بيرون نگاه كردم ديدم كه تعدادي از زندانيان بند بغل از پنجره به پايين نگاه كرده و با يكديگر صحبت مي‌كنند. به پايين كه نگاه كردم. ديدم يك نفر روي مسير سيماني پايين ساختمان زندان افتاده و در زيركمرش مقداري خون ديده مي‌شود. تقريباً تا ساعت ۸ صبح آن فرد به همان شكل روي زمين ماند ودر اين چند ساعت ۲بار پاسداران بالاي سر او آمده و به جاي انتقال او به بيمارستان، با لگد به پيكرش مي‌زدند و مي‌پرسيدند كه منافق با كي مي‌خواستي فرار كني...؟

 بعد از ۳ يا ۴ساعت آمدند و او را با برانكارد بردند. بعد فهميديم كه او را مستقيم به روي تخت شكنجه منتقل كرده و براي اين كه بفهمند ازچه طريق و توسط چه كسي مي‌خواسته فرار كند در همان حال ساعتها شكنجه‌اش كرده‌اند. بعدها متوجه شديم كه اسم او ناصر منصوري بود كه با بريدن ميله‌هاي سلول انفرادي خود در طبقه سوم، قصد فرار ياخودكشي داشته كه هنگام خروج از پنجره، به پايين پرتاپ شد و در اثر اصابت به راهروي سيماني، از كمر به پايين فلج شده بود. ناصر تنها فرزند خانواده بود و مادرش به دليل علاقه‌اي كه به او داشت خانه‌اش را فروخته و در نزديكي زندان خانه‌اي خريده بود تا نزديك پسرش باشد. بعد از اين جريان مادر يك تشك برقي براي او خريده بود و او هميشه روي اين تشك بستري بود. ۲ماه بعد ناصر را در جريان قتل‌عام روانه هيأت مرگ كردند و در حالي كه فكر مي‌كرديم راهي بيمارستان مي‌شود، درهمان حال حلق آويزش كردند».

تصور صحنه مثلاَ دادگاه و برخورد كميسيون مرگ با ناصر قدرت تخيل زيادي نمي‌خواهد. بدون ترديد از او همان سؤالي را كرده‌اند كه از همه: اتهام؟ او هم پاسخي داده مثل همة آنان كه رفتند. يكي از زندانيان نوشته است ناصر در برگشت از بازجويي گفته بود «ما را اعدام مي‌كنند، با كي نيست». خلاصه اين كه يك «نام» تعيين كننده همه چيز بوده است. «نام»ي كه حتماً ناصر از آن كوتاه نيامده است. برادرم مجتبي اخگر در گزارشي از قتل‌عام كه به ناصر منصوري هم اشاره‌اي دارد نوشته است: « درحالی‌که در بيدادگاه نشسته بودم و با چشماني بسته، گوش‌هایم را تيز كرده بودم براي سؤالات بعدي، برانكاردي را وارد اتاق كردند و بدون اين كه بقيه سؤالاتشان را از من بپرسند، از اتاق بيرونم كردند. كمي كه گذشت ديدم برانكارد را هم از اتاق بيرون آوردند و دارند با سرعت به‌طرف محل اعدام می‌برند پاسداراني برانكارد را حمل می‌کردند. یک ‌لحظه از زير چشم‌بندم نگاهي به برانكارد انداختم ديدم «ناصر منصوري» است».در گزارشهاي ديگر آمده است تنها ناصر نبود كه به اين صورت فجيع به دار آويخته شد. اتفاقا در همان روز كه ناصر را براي دار زدن مي برند علي اكبر عبدالحسيني هم بوده است. علي اكبر را من شخصا از زمان زندان شاه مي شناختم. انساني شريف و بي ادعا و مجاهدي بود بود بسيار نجيب. در همان زمان شاه هم بيماري صرع داشت و من بارها او را ديده بودم كه برروي تختش، در بند3 زندان قصر، چگونه دست و پا مي زند و با شرافت تمام بيماري‌اش را تحمل مي كند. بعد از پيروزي انقلاب علي اكبر يك بار در سال60دستگير شده و به 5سال زندان محكوم مي شود. در سال64 آزاد مي‌شود و بلافاصله اقدام به گذشتن از مرز مي‌كند كه دوباره دستگير مي‌شود. اين بار به او سه سال زندان مي‌دهند. به طور همزمان بيماريش پيشرفت مي‌كند و براثر استفاده زياد از دارويي كه استفاده مي‌كند به پوكي استخوان مبتلا شده و تقريبا به صورت فلج بوده است. وضعيت سخت و دردآوري داشته به طوري كه حتي قادر به انجام كارهاي فردي خود نبوده و صندلي ويژه اي برايش ساخته بودند. همچنين كاوه نصاري وضعيت مشابهي داشته است. كاوه براثر شدت شكنجه‌ها كنترل دستها و پاهايش را از دست داده بود. اضافه بر آن بيماري صرع او طوري او را زمين گير مي‌كند كه حتي قادر به جابه جايي خود نبوده است. او دوران محكوميت خود را به پايان رسانده بود ولي رژيم آزادش نمي‌كرد. مجاهد ديگر عباس افغان است كه براثر شدت شكنجه ها تعادل رواني خود را از دست داده بود. اما رژيم نه تنها رهايش نكردند كه او را مانند ناصر و علي اكبر و كاوه به دار آويخت.برادرم حسين (فارسي) در گفتگويي دست روي نكته بسيار حساسي گذاشت. حسين گفت در قتل‌عام يك جنگ با دشمن جريان داشت. اما نه يك جنگ اطلاعاتي كه جلاد براي گرفتن اطلاعات اسير را شكنجه كند. اين جنگ قبل از هرچيز براي «بود و نبود» و «اقرار و انكار» يك نام بود.

به اين اعتبار ناصر و همه آنها كه رفتند فاتحان اين نبرد نابرابر هستند. آنها رفتند اما يك نام، كه نام همه ماست، ماند. و حالا مادر ناصر، كه خانه اش را فروخت و تشك برقي براي ناصر خريد، مي تواند به تنها فرزندش افتخار كند.

شايد اگر از اين منظر، يعني شناخت آن «نام» مقدس به ارزيابي قتل عام بپردازيم، هم راز پايداري «ناصر»ها و هم علت شقاوت «ناصريان»ها را بهتر بفهميم.

کاظم مصطفوی

@salam\_khiaban